



درس اخلاق آیت الله قرهی؛ تقابل جنود تقوا و فجور در وجود انسان دائمی است/ توبه برای نماز شب

آیت الله قرهی گفت: گاهی انسان، گرفتار و زمین گیر می شود، چراکه اگر فکر کند اهل دعا، نماز شب، اخلاق و ... شده است، همان لحظه شروع غلبه پیدا کردن هوی و هوس و وهم و تخیلات است.

آیت الله قرهی گفت: گاهی انسان، گرفتار و زمین گیر می شود، چراکه اگر فکر کند اهل دعا، نماز شب، اخلاق و ... شده است، همان لحظه شروع غلبه پیدا کردن هوی و هوس و وهم و تخیلات است.

به گزارش خبرگزاری مهر، متن زیر مشروح درس اخلاق آیت الله قرهی است که در تاریخ ۲۳ تیر ماه برگزار شده است.

غلبه بر فجور و کسب تقوا، آغاز راه است!

بعد از این که متوجه شدیم خطورات نفسانی و شیطانی، در مقابل خطورات ملکی و ربّانی هستند؛ این نکته خیلی مهم است که این تقابل، دائمی است. این تقابل بین دو لشگری است که در درون انسان موجود است. یکی، لشکر شیاطین نفس که فجور هستند و حتی شیطان از بیرون که سپاهش از جنّ و انس هستند و عمده هم انس هست. دیگری عقل سلیم و تقواست.

اگر انسان در این که این تقابل، دائمی است، تأمل، مراقبه و مواظبت کند و به حقیقت باور کند، پیروز است. ما بحثی را داریم پیش می بریم که اخلاق علمی و عملی است. سلسله مباحثی که گام به گام نفس خود را بشناسیم، خطورات را بشناسیم، راه مبارزه با آن را بشناسیم و ...

اگر به فضل پروردگار عالم این جورچین از سخنان حضرات معصومین و اولیاء خدا و بزرگان درست شود، آن وقت دیگر انسان در این جا خودش، ملاک است که عمل کند یا نکند. اگر به این راه و روش و منش، عمل کرد، طبعاً جلو می رود. چون گاه ما نمی دانیم و فریب می خوریم.

بارها بیان کردم که شیطان رجیم و جنودش، اول انسان را به سمت گانه و فجور دعوت می کنند. بعد اگر نتوانستند او را فریب می دهند، لذا می بینی گاهی در حال عبادت است، اما عبادت نیست. چون هم او مجرب است و هم وقتی انسان بلد نباشد و دستش در دست معصوم و اولیاء خدا نباشد، به انحراف می رود. معصومین از طرق همین فرمایشاتشان، نسخه دادند و راه مبارزه با نفس و فجور را تبیین فرمودند. لذا انسان هم باید همین راه را برود تا منحرف نشود.

یکی از مطالبی که فرمودند، این است که بدانیم این تقابل، دائمی است و مقطعی نیست. لذا در جلسات قبل راجع به این موضوع توضیح دادیم و بیان کردیم که گاهی لشکر تقوا غلبه می کند، اما سمت مقابل؛ یعنی فجور از پا نمی نشیند و دست بردار نیست.

یکی از دعاهایی که اولیاء خدا دائم به آن، مشغول هستند، همین دعای عاقبت به خیری است. می دانید مهم ترین دعا هم همین دعاست. برای این که اگر کسی تصوّر کند من دیگر در مقام تقوا قرار گرفتم و در امنیت هستم، غلط است. صورت ظاهر امنیت است، اما آن ها دست بردار نیستند و کار خود را برای از بین بردن تقوا شروع می کنند.

لذا این نکته را بارها بیان کردم که اولیاء خدا می فرمایند: اگر انسان توفیق پیدا کند و بر فجور غلبه پیدا کند و به تقوا برسد، تازه تقوا، آغاز راه است. باید این پله های تقوا را آن قدر بالا برود که به اتقی برسد. کما این که ذوالجلال و الاکرام فرمود: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» [۱].

تازه اولیاء خدا می گویند: در مقام اتقی هم که قرار بگیرد، باز هم در خطر است! چون کسی در مقام اتقی قرار می گیرد که دیگر تمام اعمالش، خالص شود و از مخلصین عالم شود، اما همان طور که در مباحث اخلاص بیان کردیم، حضرت صادق القول و الفعل فرمودند: همه مردم در هلاکت هستند، مگر اهل عبادت «التاس کلّهم هالکون الا العابدون» و بعد هم فرمودند: خود عابد ها هم همه در هلاکت هستند، مگر آن ها که اهل علم هستند «و العابدون کلّهم هالکون الا العالمون»، چون عبادت بدون علم به درد نمی خورد. این که من بیان می کنم اخلاق باید علمی باشد، برای همین است. چون گاهی ملعون جلو می آید، می بیند نتوانسته انسان را از طریق وسوسه به منجلاّب گناه بکشانند و او مقاومت کرده است، از طریق برخی از مطالب عبادی ظاهری مانند زهد ها و تقوای بیجا و ... که رنگ و لعاب دینی دارد، اما در حقیقت این گونه نیست، او را فریب می دهد. اگر انسان

مطالب علمی را نداند، همین می‌شود و گرفتار خواهد شد. سراب در بیابان، حال آب را دارد، اما آب نیست، این‌جا هم حکم سراب را پیدا خواهد کرد. اگر انسان جدی نداند که چطور باید جلو برود، گرفتار می‌شود. فکر می‌کند دارد زاهدانه زندگی می‌کند، اهل تقوا و عبادت است، اما اشتباه می‌کند.

آن داستان را در درس اخلاق شب‌های ماه مبارک رمضان بیان کردم که آن فرد چگونه فهمید که شیطان ملعون، پدرش را فریب می‌داد و این‌گونه بود که او را هر سال به حج می‌برد. او در عالم رؤیا پدرش را دید که به عذاب گرفتار است و پدرش برای او تعریف کرد که وقتی شیطان من را می‌برد و می‌گفت: اگر بر من سجده کنی و پا بر روی قرآن بگذاری، من تو را به حج می‌برم؛ من پیش خودم می‌گفتم: سجده می‌کنم، ولی خدا خودش می‌داند که نیت من چیست، وقتی من دور بیت الله طواف می‌کنم؛ یعنی خدا را قبول دارم و من هستم که دارم شیطان را فریب می‌دهم. در حالی که نمی‌دانستم که من دارم از شیطان فریب می‌خورم. می‌توانید به آن داستانی که بیان کردیم، مراجعه کنید [۲] و ببینید شیطان چگونه انسان را گرفتار می‌کند.

اگر انسان، علمی یعنی همان‌گونه که حضرات معصومین و اولیاء خدا گفتند و نسخه دادند، پیش نرود؛ یک مواقعی دچار وهم و تخیلات می‌شود و تصوّر هم می‌کند که متخلّق شده است. لذا این‌گونه به بیراهه می‌رود.

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «و العالمون کلّهم هالکون إلاّ العاملون و العاملون کلّهم هالکون الاّ المخلصون و المخلصون فی خطر عظیم»، لذا انسان باید بداند که اگر در آن مقام اتّقی هم قرار گرفت، اگر مراقبه نکند، بیچاره است. فطرت الهی - که آن را هم بعضی از اولیاء خدا تقوا نامیدند، «فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله» - انسان را به یک طرف می‌کشد و فجور هم به یک طرف. هر کدام غالب شدند، طرف مقابل، مغلوب است، معدوم نیست و از بین نمی‌رود.

حتّی با غلبه عقل هم هوی و هوس، معدوم نمی‌شوند!

لذا بیان کردیم، مولی‌الموالی (علیه الصلوة و السلام) در آخر دعای صباح، سر به سجده می‌گذاشتند و عرضه می‌داشتند: «إلهی قَلْبِی مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِی مَغْیُوبٌ وَ عَقْلِی مَغْلُوبٌ وَ هَوَائِی غَالِبٌ»، اگر عقل - که در این‌جا همان تقواست؛ چون حضرت باقرالعلوم (علیه الصلوة و السلام) فرمودند: «العقل ما عبد به الزّحمَن»، عقل، آن چیزی که انسان به وسیله‌ی آن، بندگی پروردگار عالم را کند - مغلوب شد، هوی و هوس و فجور، غالب است، ولی معدوم نیست.

برعکس آن هم همین‌طور است، بارها بیان کردم که هنر اولیاء خدا همین است که به تقوا رسیدند و بر فجور، پا گذاشتند، اما آن‌ها هم می‌دانند که این‌طور نیست که فجور، معدوم شده باشند، بلکه مغلوب شدند.

لذا می‌گویند: اگر انسان عاقبت به خیر شد و از این دنیا با دین سالم رفت، آن موقع پیروز است، نه الآن. الآن، حال او موقّتی است.

شاید بگویند: آقا! شما اهل نماز شب هستی، حتّی مستجب الدعوه شده‌ای و کرامات زیادی داری.

اما آن‌ها می‌گویند: این‌ها فضیلت نیست و همه موقّتی است.

پس چه زمانی به حقیقت و آن چیزی که اصلی است، می‌رسی؟

آن موقعی که از این دنیا، عاقبت به خیر برویم.

دیدید گاهی در اصطلاحات عامیانه خودمان هم گاهی بیان می‌کنند که لال و بی‌ایمان از این دنیا نروید، ...، همین است. لال از این دنیا نروید؛ یعنی انسان در آن لحظه که برای او تلقین می‌خوانند، بتواند تکرار کند و با ایمان کامل برود. وقتی ایمانش را به تمامی برداشت و رفت، آن موقع است که عاقبت به خیر می‌شود.

پس تقابل، تا لحظه‌ی مرگ است. اتفاقاً اگر انسان این را بداند، خصوصیتش این می‌شود که هیچ موقع به خودش غرّه نمی‌رود و مغرور نمی‌شود که بگوید: دیگر مراحل من تمام شد و ... بلکه دائم مراقب است؛ چون می‌ترسد آن لحظه‌ی آخر همه را خراب کند. چون فجور که عندالاولیاء، معدوم نشدند، بلکه فقط مغلوب شدند. یعنی اگر انسان برعکس آنچه که مولی‌الموالی در دعای صباح فرمودند، به این مرحله هم برسد که «عقلی غالب» باشد، «هوائی معدوم» نیست، بلکه «هوائی مغلوب» است. اگر مغلوب است، معدوم نیست، پس انسان باید بترسد. پس اگر مغلوب نیست، این تقابل، دائمی است، حتّی الموت!

لذا اولیاء خدا در مورد «الدنیا سجن المؤمن» تعبیر مختلفی دارند، از جمله این که فرمودند: انسان در این دنیا، مانند یک زندانی است که نمی‌داند اوضاع و احوالش در آخر چه می‌شود و چه زمانی از این زندان و قفس، آزاد می‌شود؟ به دو رکعت نماز، صیام، قیام، حج و زیارات و انفاق و ... نیست، البته این‌ها باید باشد. اما انسان باید جدی‌باور کند که همیشه در خطر است.

در آن روایت شریفه بیان کردیم که فرمودند: «التاس کلهم هالکون الا العابدون و العابدون کلهم هالکون الا العالمون و العالمون کلهم هالکون الا العالمون و العالمون کلهم هالکون الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم»، یعنی حتی اهل عمل هم در خطر هستند، مگر آن‌ها که عملشان جدی خالص باشد و هیچ غل و غشی در عملشان نباشد و مانند طلای خالص و ناب باشد. اما تازه می‌فرمایند: والمخلصون فی خطر عظیم، این خطر عظیم یعنی همین که تقابل، دائمی است و مخلص هم نباید تصور کند که حالا که دیگر اعمال من، همه، خالص شد، ذهن و فکر و نشست و برخاست و نحوه‌ی برخورد من با مردم چه بر من سلام بفرستند و چه لعن کنند و ...، همه برای خداست و اصلاً دیگر دنیا و مافیها جلوی چشم من هیچ است؛ هیچ خطری دیگر من را تهدید نمی‌کند.

مخلصین جدی‌باور دارند که دنیا برای آخرت است «الدنیا مزرعة الآخرة». شاید ما باور نکنیم، اما یکی از چیزهایی که اولیاء خدا دائم هر روز مرور می‌کنند، همین روایت نبوی است، «الدنیا مزرعة الآخرة». وقتی به این حال رسیدند که باور دارند دنیا هیچ است و فقط برای آخرت است، باز هم می‌دانند که در خطر هستند.

برای این که اگر این‌ها هم خدای ناکرده باور نکنند که این تقابل، دائمی و حتی الموت است - البته آن‌ها باور دارند و این فرض باطلی است - معلوم است که شیطان فریشتان می‌دهد. لذا اگر بپرسند آیا می‌شود یک فرد مخلص هم گرفتار شود، باید بگوییم: ای بسا بشود، والمخلصون فی خطر عظیم. البته خیلی کم است، اما ای بسا بشود. آن هم زمانی است که تصور کند به راستی من از دنیا بریدم و فجور در من، «کالعدم» شده است. با این تصور امکان دارد فجور بر او غلبه کند؛ چون این تقابل، دائمی است. لذا باید در این دقت شود.

تلاش دو لشگر در وجود انسان، برای تسخیر کشور جان!

اولیاء خدا تعبیر دیگری در این زمینه بیان فرمودند. فرمودند: دو قوه عقلیه و وهمیه، دائم در تضاد با هم هستند و در جولانگاه، مدام با هم می‌جنگند و مقابله می‌کنند.

منتها یک نکته وجود دارد و آن، این که اگر انسان جدی بخواهد در حصن حصین قرار بگیرد، راهش همین است که بدانند بدون ولی خدا، حجت خدا و معصوم، جلو رفتن، محال است. محال است که انسان بتواند بدون کسی که دستش را بگیرد و راه ببرد، جلو برود. محال است که انسان بدون حکیم بتواند جلو برود، هلاک می‌شود، «هلاک من لیس له حکیم پرشده». یعنی باید دائم دستمان در دست معصوم، ولی خدا و حکیم باشد تا بتواند ما را جلو ببرد. چون در غیر این صورت انسان، هلاک می‌شود.

لذا وقتی این تقابل هست و عنوان وهمیه و عقلیه پیدا می‌کند، عقل، همان تقوای الهی است و وهم هم همان فجور است که انسان را گرفتار می‌کند. هر دو هم برای تسخیر این کشور جان تلاش می‌کنند. عجیب هم هست.

غفلت سلول‌های مدافع و گسترش سرطان در تمام بدن!

یک مثال بزنم که خیلی جالب است. خدا آقای دکتر قویدل (اعلی الله مقامه الشریف) را که پزشک متبحر و خوبی بودند، رحمت کند. ایشان خدمت ابوالعرفا، آیت الله العظمی ادیب (اعلی الله مقامه الشریف) می‌رسیدند. داستان آشنایی ایشان با ابوالعرفا هم خیلی جالب است که اگر زمانی فرصت شد، بیان خواهم کرد.

یک موقعی بحث این بود که تقابل جنود تقوا و فجور در وجود انسان، دائمی است، آقا فرموده بودند: این را آقای دکتر می‌دانند. مثلاً میکروب‌ها دائم می‌خواهند در بدن انسان نفوذ پیدا کنند، اما پروردگار عالم یک سپاه مدافعی در بدن ما قرار داده که این‌ها با ورود میکروب‌ها مبارزه کنند و بافت‌های سلولی را در مقابل میکروب‌ها مقاوم کنند.

مرحوم ابوی می‌فرمودند: در جلسه‌ی دیگری که با ابوالعرفا داشتیم، ایشان فرمودند: گاهی ما می‌گوییم فلانی سرطان گرفت، فلانی فلان بیماری را گرفت و ...، یعنی یک مواقعی مدافعین در گلبول‌های خونی غفلت می‌کنند و فکر می‌کنند دیگر میکروب‌ها

را برای همیشه دفع کردند و همان لحظه که آن‌ها غفلت می‌کنند، میکروب‌ها حمله‌ور می‌شوند.

خیلی جالب است که ابوالعرفا در لابلاي سخنانشان، بحث‌های پزشکی هم مطرح می‌کردند، طوری که آقای دکتر قویدل، همین‌طور مات و مبهوت، آقا را نگاه می‌کردند و می‌گفتند: آقا! شما یک جلسه هم این مطالب پزشکی را مطرح کنید.

آقا فرموده بودند: می‌دانید دلیل غفلتشان چیست؟ دلیل، پرخوری است. وقتی چیزی را بیش از حد به بدن بدهی، آن سلول‌های مدافع بدن، غافل می‌شوند و به خواب بروند. چربی که زیاد بدهی، قند که زیاد بدهی، همین می‌شود و آن‌ها شل می‌شوند، به خواب می‌روند و دیگر قدرت مقاومت ندارند. لذا سلول‌های مدافع بدن فریب می‌خورند و آن‌ها حمله می‌کنند. لذا وقتی میکروب‌ها حمله آوردند، غلبه پیدا می‌کنند، آرام آرام کل بدن را می‌گیرند و بعد می‌گویند: سرطان تمام بدن فلانی را فراگرفته است، بدون این که دکتر متوجه شود. بعد فرمودند: برای این است که این سلول‌های مدافع بدن باید دفاع می‌کردند، نه آقای دکتر! بعد هم آن روایت امیرالمؤمنین را خوانده بودند که پیشگیری بهتر از درمان است.

بعد هم فرموده بودند: در باب روح و عقل هم همین است. بعد هم مثال زدند و فرمودند: ما گاهی تصوّر می‌کنیم دیگر نماز زیادی خواندیم، لذا سلب توفیق می‌شویم. همین است که گاهی نماز شب یادمان می‌رود و بلند می‌شویم و می‌بینیم دیگر اذان صبح است. دلیل این است که زیادی این نمازها را خواندیم، اما آن شرح صدر را نداشتیم، تصوّر کردیم دیگر تمام است و ما در حصن حصین هستیم و پشت این نمازها قائم شدیم.

بعد فرمودند: دو حال دارد، گاهی خدا می‌خواهد تو را بیدار کند، می‌گوید: به خودت غرّه نرو. اما گاهی هم چون باور نکردی که این تقابل، همیشگی است، غفلت کردی و غرّه رفتی، لذا دیگر نمی‌توانی آن را انجام دهی.

توبه برای نماز شب!

آقا فرمودند: یک موقعی شاگرد شیخ بهاء(اعلی الله مقامه الشریف) - که دامادش هم شد، مرحوم لاهیجی(اعلی الله مقامه الشریف) - به شیخ بهاء(اعلی الله مقامه الشریف) بیان کرده بود: آقا! به دعایی که شما کردید و مطالبی که انجام دادید، من امروز ۵۶۵ روز است که شب‌ها نماز شب می‌خوانم.

آقا نگاهی به او کرده بود و گفته بود: عجب! پس برو برای همه‌ی آن‌ها توبه کن.

گفته بود: آقا! برای چه توبه کنم؟

آقا فرموده بود: ما که اصلاً نمی‌دانیم نماز شب چیست، تو ۵۶۵ روز نماز شب خواندی؟ یعنی تو فکر کردی نماز شب هم خواندی! برو توبه کن! ما که تا حالا نخواندیم، ما فقط بلند شدیم و دو لا و راست شدیم، اما تو می‌گویی: من خواندم!

لذا گاهی این‌طور انسان، گرفتار و زمین‌گیر می‌شود، اگر فکر کند من دیگر اهل دعا، نماز شب، اخلاق و ... شدم، من دیگر ...، در حالی که باید بدانیم این تقابل، دائمی است. مثل سلول‌های بدن که مدافع دارند و اگر یک لحظه غفلت کنند و غذاهای بیجا بخورند، مغلوب خواهند شد.

البته این مطالب بدین معنا نیست که ما نماز شب نخوانیم، اشتباه نشود. عرض این است که اگر تصوّر کردیم دیگر تمام است، همان لحظه شروع غلبه پیدا کردن هوی و هوس و وهم و تخیلات است. اصلاً وقتی می‌گوییم دیگر تمام است؛ یعنی وهم غلبه پیدا کرده است. اصلاً خود لفظ تمام است؛ یعنی وهم جلو آمده و اوست که می‌گوید: تمام است و إلا آدم عاقل که نمی‌گوید تمام است. آدم عاقل می‌گوید: من نمی‌دانم چه خبر است. این که می‌گوید: تمام است و من دیگر موفق شدم، وهم است. قوه عاقله نیست، وهم است که ما تصوّر کردیم دیگر تمام است. اصلاً نه این که وهم می‌آید، بلکه خودش، وهم است که انسان تصوّر می‌کند تمام است. چه چیزی تمام شد؟ تمام شد، من دیگر در حصن حصین هستم!

سقوط طی طریق کنندگان، به وسیله‌ی عبادت!

لذا مکر و اغواهای شیطان، زیاد است. یکی از چیزهایی که شیطان بیان کرده و بر آن، قسم خورده، همین است که به عزّت و جلال پروردگار عالم قسم خورده که همه را به اغوا می‌کشد. یکی از راه‌های اغواگری او همین است که ما تصوّر کنیم تمام شده، در حالی که تقابل، دائمی است. این یک کلید است که بدانیم این تقابل، دائمی است.

لذا پروردگار عالم تبیین می‌فرماید: مقابله با اغواگری شیطان یک راه بیشتر ندارد و آن، این است که شما در صراط مستقیم من بیایید. صراط مستقیم پروردگار عالم هم در مرحله‌ی اولی، معصوم و امامت و بعد هم اولیاء خداست.

این نکاتی که از ابتدای بحث اشاره کردیم، بسیار راه‌گشاست، این که این تقابل، یک تقابل دائمی و همیشگی است و شیطان مدام انسان را اغوا می‌کند.

لذا یکی از نکاتی که اولیاء خدا مدام اشاره می‌کنند، این است: سرآشویی و سقوط برخی که توانسته بودند تا مراحل بالا بروند، این است که بعضی از مطالب دنیا آن‌ها را به اغوا بکشاند. فرمودند: اولین چیزی هم که چنین کسی را به اغوا می‌کشاند، عبادت است که این هم از ناحیه‌ی شیطان ملعون است.

لذا اولیاء خدا، وقتی بعد از نماز، سر به سجده می‌گذارند و «شکراً لله، شکراً لله، شکراً لله» می‌گویند، یک معنایش این است: مال من نبود، شکر که خدا اجازه داد من نماز بخوانم. اذان، اذن است، لذا شکر که خدا اجازه داد من این اعضاء و جوارح را خم و راست کنم و به رکوع و سجده بروم و بر خاک بیافتم. لذا بعد نماز باید شکر کنیم که خدا اجازه داد، نه این که بگوییم: من که نمازم را خواندم.

پس اولین اغوای شیطان برای بندگان پروردگار عالم و اهل اخلاق و اهل معنا این است که او را غرّه به عبادتش کنند. بعضی از ما این‌طور هستیم و تصوّر می‌کنیم دیگران، هیچ و پوچند و ما این هستیم.

داستان کشیک‌چی بازار اصفهان و مرآوده او با حضرت حجت (روحی له الفداء)!

داستانی از شخص بزرگواری می‌خواهم تعریف کنم که قبر شریف ایشان، در تخت فولاد اصفهان که وادی السلام ثانی است، قرار دارد. گاهی بخواهید که مخصوص به تخت فولاد اصفهان بروید. دیدید برخی ایران‌گردی می‌کنند و ...، اما گاهی شما فقط برای تخت فولاد اصفهان بروید. اعظم و بزرگان زیادی در آن‌جا مدفون هستند و حالات و مطالب و اوضاع خاصی دارد.

این شخصی که می‌خواهم داستانشان را بگویم (هدف ما داستان‌گویی نیست، اما این‌ها داستان راستان است و انسان را تکان می‌دهد)، مرحوم میرزا حسین کشیک‌چی هستند. ایشان توفیق پیدا کردند به محضر آقا جان، حضرت حجت برسند و با حضرت در ارتباط بودند و متوفی ۱۳۰۹ ه. ق هستند.

ایشان در بازار اصفهان، نگهبانی و کشیک می‌دادند و برای همین به این اسم معروف شده‌اند. یک کوله‌باری هم بر دوش خودشان داشتند و بار حمل می‌کردند. اهل بازار، ایشان را چون خیلی ساده بودند، «هالو» صدا می‌زدند.

حاج آقا جمال اصفهانی که مدفون در تکیه مادر شاهزاده تخت فولاد هستند، ماجرای مرحوم میرزا حسین کشیک‌چی را به نقل از میرزا محمد، یکی از تجّار اصفهان که بسیار مؤمن و اهل عبادت بود و خدمت آیت‌الله سیّد محمد چهار سوقی، صاحب کتاب شریف روضات الجنّات، معروف به آیت‌الله روضاتی می‌رسید، نقل می‌کنند:

میرزا محمد، یکی از تجّار بزرگوار، با دوستانشان عازم برای سفر مکه می‌شوند. تصمیم داشتند که ابتدا به زیارت عبتات عالیات بروند و بعد از آن راهی مکه شوند. در آن زمان‌ها که هواپیما نبود، این سفر، چند ماهی طول می‌کشید. در راه، ایشان تمام وسایلیش را گم می‌کند و از مسافران بیت‌الله جدا شده و در کربلا ماند.

میرزا محمد می‌گوید: من بسیار ناراحت و اندوهگین شدم که از سفر جاماندم. از حضرت خواستم که به من کمکی کند. متوسّل به خود اُبی‌عبدالله شدم که من تاجر آبرومندی بودم که تا حالا دستم را جلوی کسی دراز نکردم (بالاخره برخی مناعت طبع دارند و عمری در تجارت و کسب و کار هستند و آبرومند می‌باشند، در روایات هم داریم که این‌ها حرمت دارند و باید حرمتشان حفظ شود). اما الآن همه چیزم را از دست دادم و می‌خواستم به بیت الله بروم، ولی نشد.

تصمیم گرفتم که شب را به مسجد کوفه بروم. به هر حال با هر زحمتی بود، خودم را به آن‌جا رساندم. صبح زود از کربلا حرکت کردم، اواخر شب به نجف اشرف رسیدم و بعد هم به مسجد کوفه رفتم. در راه که داشتم به تنهایی پیاده به مسجد می‌رفتم، دیدم سواره‌ای آمد و رو به من کرد و گفت: چه شده؟! چرا این‌قدر غمگینی؟! او حتی من را به اسم صدا زد و گفت: آمیرزا محمد! چه شده، اوضاع خراب است؟!

میرزا محمد می‌گوید: من هم که وضع بسیار بدی داشتم، گفتم: هیچ! مسافری هستم و خسته‌ام.

گفت: این خستگی تو، علتی دارد و با خستگی‌های دیگر فرق می‌کند.

گفتم: بله، حقیقتش این است که من از کاروان حج عقب ماندم و تمام وسایلم را بردند.

میرزا محمد می‌گوید: آن فرد به فارسی سلیس صحبت می‌کرد، اما آن قدر نورانی بود که من خیلی نمی‌توانستم ایشان را نگاه کنم و سرم را پایین می‌انداختم و حرف می‌زدم. این سوارهی بزرگوار فردی را صدا زد. اتفاقاً دیدم آن فردی که آمد، شبیه هالوی خود ماست. آن سوارهی بزرگوار به هالو گفت: اسباب سرقت شده این شخص را به او برسان و او را به مکه ببر و بازگردان. هالو هم دو دستش را بر سینه گذاشت و گفت: سمعاً و طاعتاً یا مولای! یا سیدی! آن سواره به راه افتاد و رفت.

میرزا محمد می‌گوید: هالو به من گفت از کاروان جا ماندی؟ گفتم: آره، تو همان هالوی اصفهان ما نیستی؟!

گفت: بله، من همان هستم.

من متعجب شدم و گفتم: خدایا! این چه می‌گوید!؟

هالو گفت: کاری به این کارها نداشته باش.

وقتی دیدم او این چنین آمرانه صحبت می‌کند، دهانم بسته شد. من را به مسجد کوفه برد و گفت: برو اعمال را انجام بده، بعد از نماز صبح بیا که من هم اثاث را برایت بیاورم.

میرزا محمد می‌گوید: من رفتم اعمال را انجام دادم و نماز صبحم را خواندم، در حالی که همچنان متحیر بودم و گریه می‌کردم، می‌گفتم: ما این را در اصفهان یک آدم ساده می‌دانستیم و برای همین به او هالو می‌گفتم، حالا او این‌جا در نجف اشرف چه می‌کند؟! گریه می‌کردم و می‌گفتم: ما چطور بندگان خدا را نمی‌شناسیم و ...

بعد از نماز صبح، از مسجد کوفه خارج شدم و سرقراری که داشتیم، حاضر شدم. هالو من را به بیرون از شهر برد و همه‌ی آن جهیزیه‌ی شترم را به من داد و گفت: ببین همه چیز درست است. نگاه کردم و گفتم: بله، درست است، بعد پرسیدم: شما چطور به این مطالب رسیدی؟

گفت: آ میرزا محمد! انسان اگر به عبادت خودش غرّه رفت، بیچاره می‌شود. اگر دیگران را به سخره گرفت، بیچاره می‌شود. اگر تصوّر کرد از دیگران به خاطر مال و منالش برتر است، بیچاره می‌شود. اگر تصوّر کرد، به واسطه‌ی منصب و مقام و علمش از دیگران برتر است، بیچاره می‌شود. همه‌ی این‌ها را مواظب باشید. بله، من هالو هستم، من هیچ چیزی از دنیای شما نمی‌فهمم، من فقط یک کسی را در دنیای شما می‌شناسم که آن هم آقا جانم، حضرت حجت است. من با او مأنوس هستم.

میرزا محمد می‌گوید: او همین‌طور اشک می‌ریخت و می‌گفت و من متحیر بودم که او چه می‌گوید. بعد هم به من گفت: از این جریان با کسی صحبت نمی‌کنی. حالا هم بیا برویم.

چند قدمی نگذشته بود که یک‌باره دیدم من در مکه مکرمه هستم. فرمود: اعمال را انجام بده و بعد از اعمال، باز بیرون مکه بیا، من مأموریت دیگری دارم که تو را برگردانم.

میرزا محمد می‌گوید: دهانم بسته بود و اشک می‌ریختم. دوستانم را دیده بودم، می‌گفتند: کجایی؟! چطور شد؟! من نمی‌توانستم حرف بزنم و مأمور به سکوت بودم. اما دیگر هیچ چیزی نمی‌فهمیدم و می‌گفتم: ما این همه شما را صدا می‌زنیم، اما کسی که به او، هالو می‌گفتم، یار و دوست و رفیق شماست. ما چه می‌کردیم و او چه می‌کرد.

یکی دو مرتبه هم میرزا حسین کشیک‌چی را در طواف دیدم، اما حتی جرأت نزدیک شدن نداشتم. قرارمان بود که بعد از اعمال به بیرون مکه بروم. بعد از تمام شدن، از دوستانم جدا شدم و به آن‌ها گفتم: من فعلاً می‌خواهم بمانم و بعداً برمی‌گردم. به بیرون مکه رفتم، او را دیدم، به من گفت: اعمال قبول باشد. دو قدمی بیشتر برنداشته بودم که دیدم در مقابل دروازه‌ی مدینه‌ی منوره هستیم. گفت: حالا برو زیارت‌هایت را هم انجام بده. کاروانت بعد از چند روز به مدینه می‌رسند، اما تو زودتر آمدی و بعد هم می‌توانی با آن‌ها برگردی، دیگر به من ربطی ندارد.

او خداحافظی کرد و رفت و من هنوز متحیر بودم. اما حال خاصی داشتم و دوستانم هم مدام به من می‌گفتند: التماس دعا، عجب حالی داری، ما نمی‌دانستیم تو این‌طور اهل گریه هستی، در بازار اصفهان شوخ طبع بودی و گریه‌هایت را ندیده بودیم. آن‌ها نمی‌دانستند موضوع چیست.

با کاروان از مدینه به اصفهان برگشتیم. مردم به دیدن ما آمدند، روز دوم بود که دیدم هالو به دیدن من آمد، تا آمد، خواستم بلند شوم، با اشاره گفت: بنشین. چون قدیم‌ها رسم‌هایی داشتند. لذا او هم فقط سلام کرد و زیارت قبول گفت و در قهوه‌خانه پشتی که معمولاً برای خدام و ... بود، رفت و با آن‌ها نشست و چایی خورد و رفت.

این چند روز که به دیدن من می‌آمدند، من مدام اشک می‌ریختم. آن‌ها هم متعجب بودند و می‌گفتند: ما خانه‌ی حاجی‌ها که رفتیم، همه خوشحال بودند و از سفرشان تعریف می‌کردند. اما هر چه به من می‌گفتند: تعریف کن، می‌گفتم: من چیز تعریفی ندارم و فقط اشک می‌ریختم. آن‌ها هم با تعجب من را نگاه می‌کردند و می‌رفتند.

روز سوم دیگر طاقت نیاوردم و به خانه‌ی هالو رفتم، در زدم، هالو آمد، او را بغل کرد و به پایش افتادم و گفتم: آخر تو چه کسی هستی؟! گفت: همان چیزهایی که در آن‌جا به تو گفتم، من بنده‌ی ضعیف خدا هستم، هیچ چیزی نیستم. شما مردم را حقیر نپندارید. شما به عبادتتان، منصبتان، مالتان و ... غیره نروید. این‌ها همه اغواهای شیطان است.

چند روزی نگذشته بود که از سفر آمده بودیم، یک روز درب حجره من آمد. من هر موقع او را می‌دیدم، بلند می‌شدم و تعظیم می‌کردم. او به من گفت: بعد از نماز ظهر به خانه‌ی من بیا، من کارت دارم.

گفتم: چشم.

بعد از نماز ظهر به خانه‌ی او رفتم، دیدم آقای با همان بوی خوش و قد رشید آن سواره بیرون آمد. خیلی نمی‌توانستم او را ببینم. میرزا حسین هم دنبال آقا دوید و مدام می‌گفت: مولایی! مولای! سیدی! سیدی! ... وقتی برگشت، به من گفت: فهمیدی این آقا چه کسی بود؟

گفتم: نه.

گفت: بیچاره، ایشان، مولایمان، آقایمان، سید و صاحب و سالارمان، حجت‌بن‌الحسن‌المهدی (روحی له الفداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف) بودند.

گفتم: من همان بوی خوش را از ایشان حس کردم و دیدم که در همان قد و قامت هستند و ... بر سرم زدم و گریستم.

او گفت: داخل خانه بیا. داخل رفتم، گفت: من دارم از دنیا می‌روم، تقاضایی از تو دارم. این شش ریال را بگیر و با آن کسب خود را تطهیر کن، این هشت ریال را هم پیش خود نگه دار و کفن و دفن من را انجام بده و من را در قبرستان تخت فولاد به خاک بسپار. این‌ها را مولایم به من داده است.

گفتم: من بالای سر شما بایستم؟

گفت: نه، برو. منتها صبح زیاد بیا.

صبح جمعه بود که زود به خانه‌ی او آمدم. درب نیمه‌باز بود. رفتم دیدم رو به قبله خوابیده و صدا زدم، دیدم دیگر بلند نمی‌شود. پا برهنه بیرون آمدم و فریاد زدم. درب خانه‌ی آیت‌الله روضاتی رفتم و جریان را تعریف کردم. آقا هم تا شنیدند، پابرنه و بدون عمامه، سراسیمه و با گریه بیرون آمدند و برای دفن حاضر شدند. بعد هم فرمودند: به مردم اصفهان بگویید: بعد از مرگم، من را زیر پای میرزا حسین کشیک‌چی دفن کنید که وقتی مولایمان، امام زمان به زیارت ایشان آمدند، پاهای مبارکشان به قبر من بخورد.

میرزا محمد می‌گوید: من از آیت‌الله روضاتی پرسیدم: چطور شد که ایشان به این مقام رسید؟

فرمودند: اولاً از مردم شکایت نکرد که چرا من را این‌طور صدا می‌کنند. ثانیاً به خودت هم گفت، او به عبادتش غرّه نرفت، حتی به دیدارش با آقا جان هم غرّه نرفت.

این، خیلی مهم است که انسان بداند یکی از اغواهای شیطان این است که او را نسبت به اعمالی که شاید توفیقاتی از ناحیه خدا برایش آمده، مغرور کند.

اگر قلب ما، پاک شود، آقا جان خودشان به دیدار ما می‌آیند... د.

«السلام عليك يا مولای یا صاحب العصر و الزمان»

پس عزیزان! من وتو نباید به خودمان غره برویم. البته از این داستان می‌شود یک برداشت دیگر هم کرد و آن، این که اگر من و تو هم خودمان را پاک کنیم، نه نیاز دارد که روحانی باشیم، نه نیاز دارد که شغلان چنین و چنان باشد و در مسندی باشیم و ...، یک انسان عادی هم باشیم، ولی واقعاً با خدا باشیم و یک‌بار هم خودنمایی نکنیم، امام زمان به بازدیدمان می‌آید. طوری که آن نور مطلق به یک خانه‌ی محقر هم قدم می‌گذارد.

تفاوت امام زمان با امثال ما این است که آن حضرت نگاه نمی‌کند که این خانه، خشت و گل و کوچک و ... است، آن به صفای دل طرف نگاه می‌کند. آقا جان، اگر ببیند که ما طاهر و پاک شدیم، خودش می‌آید.

«السلام عليك يا مولای یا صاحب العصر و الزمان»

سالروز تخریب بقیع است، این مطلب هم قلب آقا جانمان را به جراحت درآورده است.

آیت‌الله چهارسوقی، صاحب روضات بیان می‌کنند: یکی از کسانی که با حضرت رفته و بقیع و قبر مادرشان را زیارت کرده، همین میرزا حسین کشیک‌چی بوده است. اگر انسان این‌طور شود، آقا او را می‌برد... د. آقا قلب پاک می‌خرد، آقا چهره، قد و بالای ظاهری، ثروت و ... نمی‌خرد. همه‌ی عالم دست خود آقا است. سر امام زمان متت نگذاریم که فلان قدر پول خرج کردم. همه‌ی ثروت برای خود آقا جان است. آقا علم نمی‌خرد، خودش علم مطلق است، من و تو چه داریم که بخواهیم ادعا کنیم عالم هستیم. ما هیچ چیزی نداریم. آقا! قلب پاک می‌خرد.

آقا این قدر کریم است، مانند اجداد بزرگوارش، یک موقع می‌بینی در یک خانه‌ی محقر وارد می‌شود. آقا خانه‌ی میرزا حسین کشیک‌چی رفته، خانه‌ی علامه مقدس اردبیلی هم رفته است. ولی تفاوتی بین این دو نیست، إلا بقلب سلیم. لذا هر دو را در قلب سلیم دیده و پسندیده است. آقا، قلب سلیم، حال خوش انسان و دوری از گناه را می‌پسندد.

عزیز دلم! سعی کن هر شب با آقا حرف بزنی، سعی کن هر ساعت یک دعای سلامتی آقا را بخوانی، سعی کن جلوات و ظواهر دنیا تو را فریب ندهد. اگر چشمت را از نامحرم دوختی، برنده‌ای؛ چون چشم گناه‌بین، امام زمان بین نمی‌شود. اگر گناه نکردی و با این چشمت، در فضای مجازی و ... به انحراف نرفتی. اگر زبانت و گوشت را کنترل کردی، این وعده، وعده‌ی خود حضرت است که فرمودند: من به دیدن شما هم می‌آیم، اگر این‌طور عمل کنید.

قربان مظلومیت بروم، این قدر آقا تنهاست که به کسانی که به محضر مبارکش رسیدند، فرموده: جوان‌ها را با من آشتی بدهید.

«السلام عليك يا مولای یا بقیة الله»

آقا جان! نمی‌دانیم الآن کجا هستید، بقیع هستید ...؟! کربلا هستید؟! کجا هستید؟!

عزیز دلم! اگر همین الآن قلبت را پاک کنی و بگویی: آقا! من دیگر می‌خواهم پاک پاک شوم، قول می‌دهم دیگر چشم، گوش و زبانم خطا نکند، ای بسا آقا جان عنایت کرد و در مجلسمان آمد. این قدر کریم هستند.

«السلام عليك يا مولای یا بقیة الله»

آقا جان! به جان مادرت، حضرت نرجس خاتون عنایتی کن. آقا جان! جلوات دنیا زیاد شده و ما گرفتار شدیم، نمی‌توانیم. عنایت کن. آقا جان! به جان عمه جانانت زینب عنایت کن. آقا جان! به قبرهای به ظاهر مخروب شده بقیع، اما در عرش، معمر الهی، به ما عنایت کن. آقا جان! به حق مادر پهلو شکسته‌ات زهرا، به ما عنایت کن. آقا جان! به حق آن قبر گمشده‌ی برای ما، به ما عنایت کن... ن. .

[۱]. حجرات / ۱۳

[۲]. جلسه ۳۵۱ درس اخلاق